

## «فانی کاپلان» که بود؟ سرگذشت یک زن تروریست

صدها کارگر مقابل در کارخانجات  
«مایکلسن» مسکو جمع شده بودند تا  
به سخنرانی لنین گوش فرا دهند: ۳۰ اوت  
۱۹۱۸.

لنین هنوز سخنرانی خود را به پایان  
نبرده بود که صدای گلوله‌ای از میان  
جمعیت به گوش رسید. او به دور خود  
چرخید و به زمین افتاد. یکی از سربازان  
ارتش سرخ با دستپاچگی پرسید: «زخمی  
شدیدی؟» و لنین با خونسردی جواب داد:  
«بله، شانه‌ام»

یکی از مقامات حزب، بنام  
«گونچاروا» دوان - دوان خود را به صحنه  
رساند و با کمک راننده‌اش لنین را  
به داخل اتومبیل منتقل کرد. سرباز از لنین  
پرسید: آیا جعبه کمک‌های اولیه به همراه  
دارد؟ و او پاسخ داد، هیچ‌گاه برای چنین  
لحظه‌ای آماده نبوده است. در واقع، او  
همیشه خطر را دست کم می‌گرفت.



کتی که لنین هنگام سوء قصد به تن داشت.  
محل اصابت گلوله با دایره نشان داده  
شده است.

اتومبیل به سرعت بطرف کرملین حرکت کرد. هنگامی که به حومه مسکو رسیدند، بالاخره لنین سکوت ناراحت کننده‌ای را که از ابتدای حرکت بر اتومبیل حاکم بود شکست: «شانه‌ام خیلی درد می‌کند. ممکن است یکی از شما نگاهی به آن بیاندازد؟»  
همراهان به او کمک کردند تا کتش را در بیاورد و با مشاهده پیراهن خون آلود وی پیشنهاد کردند برای دریافت کمک به صومعه‌ای در همان نزدیکی بروند. اما، لنین گفت: «نه! نه! توقف نکنید، مستقیماً به کرملین بروید!»

هنگامیکه به دروازه کرملین رسیدند، راننده بدون اینکه ترمز کند با فریاد به نگهبانان گفت: «این لنین است!» و به سرعت به طرف مقر دولت رهسپار شد. هنگامی که به لنین کمک می‌کردند تا از اتومبیل پیاده شود، راننده از او پرسید که آیا اجازه می‌دهد تا در بالا رفتن از پله‌ها به او کمک کنند. لنین در پاسخ گفت: «خودم می‌توانم بالا بروم فقط کمک کنید زاکتم را در بیاورم.» بهر طریق بود او را به آپارتمان‌ش رساندند و دوستان مراقبت از وی را بر عهده گرفتند.

بیش از ده پزشک برای مشورت پیرامون زخم لنین دور او حلقه زده بودند. یک گلوله به استخوان ترقوه سمت چپ و دیگری نزدیک به قفسه سینه اصابت کرده بود. گلوله دوم ریه چپ و گردن او را سوراخ کرده بود. لنین تب داشت و هذیان می‌گفت. نفسش نیز کوتاه و مقطع بود.

بیمار، خونریزی داشت، لذا پزشکان تصمیم گرفتند گلوله‌ها را خارج نکنند انجام عمل جراحی ممکن بود به عفونت و خونریزی مرگبار منجر شود. تیم پزشکی، در ابتدا وضعیت لنین را خطرناک توصیف کرد، اما پس از مدتی، شرایط رو به بهبود گذاشت و تیم مزبور در چهارمین بیانیه خود که در بعدازظهر روز ۳۱ اوت منتشر شد، اعلام کرد که بیمار از خطر رسته است. وزیر بهداشت نیز گفت نسبت به بهبود سریع لنین خوش بین است.

در اینجا بد نیست به شرایط روسیه در آن زمان اشاره‌ای کنیم. اندکی قبل از سوء قصد به جان لنین، «ولودارسکی» کمیسر تبلیغات و روزنامه‌های پطروگراد، در تاریخ ۲۰ ژوئن به قتل رسید. در اوایل جولای، و در پی سرکوب شورش‌های ضد انقلابی در مسکو، رای بینسک، و موروم، گروه سوسیال رولوسیونرها، غیرقانونی اعلام شد. در دوم اوت نیز قوای انگلیس، فرانسه و آمریکا در «آرخانگلسک» پیاده شدند. در چهارم اوت، بریتانیا شهر باکو را اشغال کرد.

بلافاصله پس از سوء قصد به جان لنین، «چکا» تحقیق پیرامون این حادثه را آغاز کرد و به زودی پی برد که فرد مظنونی در بازداشت‌گاه پلیس واقع در نزدیکی کارخانجات

مایکلسن زندانی است. «چکا» دستور داد تا فرد مزبور مستقیماً به زندان «لوبیانکا» منتقل شود.

تا سوم سپتامبر، تیم تحقیق اظهارات حدود چهل شاهد عینی را مورد بررسی قرار داد. در دوم سپتامبر، پلیس اسلحه را پیدا کرد. یکی از کارگران شرکت کننده در متینگ، آن را از روی زمین برداشته بود. به همراه این اسلحه، چهار پوکه فشنگ نیز بدست آمد. نخستین بازجوی «کاپلان»، شخصی به نام «کورسکی» بود. «کاپلان» در مراحل اولیه بازجویی، خیلی عصبی به نظر می‌رسید و مانند یک حیوان زخم خورده آماده حمله بود. پاسخ‌های او کوتاه و گستاخانه بود و هیچ چیز به اطلاعات «چکا» نمی‌افزود:

- «اسلحه را از کجا آوردی؟»

- «مگر فرقی هم می‌کند؟»

- «چه کسی آن را به تو داد؟»

- سکوت

وقتی جای کورسکی را «پتروف» گرفت، باز هم تغییری در این وضع بوجود نیامد:

- «آیا تو همدستی هم داشتی؟»

- «نه»

- «آیا تو با هیچ حزب سیاسی رابطه داری؟»

- «حرفی برای گفتن ندارم.»

- «این سوء قصد بدستور چه کسی انجام شد؟»

- «نمی‌دانم.»

متهم، مالکیت بلیط قطار و کارت هویتی را که در کیف او پیدا شده بود و وی را

«میتروپولسکایا» معرفی می‌کرد، نپذیرفت.

- «چه سازمانی به تو گفت که لنین را ترور بکنی؟»

کاپلان، به جای پاسخ به این سؤال، سر خود را آنچنان تکان داد که موهای پریشانش چهره

او را پوشاند. این شاید تنها زمانی بود که بازجوها شکیبایی خود را از دست داده و به او

پرخاش می‌کردند. یکبار رییس دادگاه عالی شوروی، با مشاهده این حالت کاپلان، مشت

برروی میز کوبید و فریاد زد: «من رییس دادگاه عالی کشور هستم و به تو دستور می‌دهم که

همه چیز را بگویی. چه کسی به تو دستور داد که این کار را بکنی؟ آیا تو یک سوسیال

رولوسیونر هستی؟ حرف بزن!»

- «من زندان تزاری را از سرگذرانده‌ام و هیچ‌یک از بازجوهای آن رژیم نتوانستند

کلمه‌ای حرف از زبان من بیرون بکشند. تلاش شما هم بی‌فایده است. اما این حقیقت دارد که من بطرف لنین تیراندازی کردم.» و درحالی‌که بسیار هیجان‌زده به‌نظر می‌رسید از جای برخاست و با حالتی هیستریک فریاد زد: «بسیار خوب، من این‌کار را کرده‌ام. اما مگر او کشته شده است؟»

روز بعد، کارآگاه «ویکتور کینگیسپ» به‌گروه تحقیق پیوست و به‌سرعت یکی از انقلابیون سابق را به‌نام «ورا تارازوا بوبروا» که با کاپلان آشنایی داشت، احضار کرد و پس از آشنا شدن با گذشته کاپلان، وی را برای بازجویی فراخواند. آنچه کاپلان در این جلسه بازجویی درباره خود گفت، با مطالب «بوبرا» تطبیق می‌کرد:

«فانی رویدمن» در اوکراین متولد شده بود. او دارای سه خواهر و چهار برادر بود. خانواده‌اش در سال ۱۹۱۱ به آمریکا مهاجرت کردند. «کاپلان» نام مستعاری بود که او هنگام پیوستن به جنبش زیرزمینی آنارشیست‌ها در «کیف»، برای خود برگزید.

فعالیت‌های انقلابی او موجب گردید که چند سالی را در زندان به‌سربرد. طی سال‌های زندان، تحت تأثیر چند تن از هم‌بندانش، با آنارشیست‌ها قطع رابطه کرد و به‌جناح راست حزب سوسیال رولوسیونر پیوست.

با انقلاب، کاپلان از زندان آزاد شد و با «آناپیگیت» یکی از دوستان دوران مبارزه مخفی‌اش، زندگی مشترکی را در مسکو آغاز کرد. سپس مدت دو ماه در آسایشگاه ویژه زندانیان سیاسی، واقع در سواحل دریای سیاه، به‌استراحت پرداخت. بعد برای عمل جراحی چشم به «خارکف» رفت و تا فوریه ۱۹۱۸ در همانجا ماند.

کاپلان، در این بازجویی، همکاری بیشتری از خود نشان داد، اما همچنان حتی یک کلمه از حادثه تورور نگفت. او از گفتن نام همدستان و رؤسایش نیز سرباز زد. همچنین در مورد اینکه اسلحه را از کجا تهیه کرده و نحوه نفوذ در جلسه کارخانه، کلمه‌ای بر زبان نیاورد.

متن یکی از بازجویی‌های کاپلان که به‌امضای او نیز رسیده است به‌قرار زیر می‌باشد:

- «چرا سعی کردی لنین را بکشی؟»

- «چون به آن معتقد بودم.»

- «چند گلوله شلیک کردی؟»

- «به خاطر نمی‌آورم.»

- «از چه اسلحه‌ای استفاده کردی؟»

- «مایل نیستم به جزئیات بپردازم.»

- «ممکن است لطفاً نظرت را دربارهٔ دولتی که شورشیان سوسیال رولوسیونر در منطقه  
«سمارا» تشکیل داده‌اند بگویی؟»

- «از آن کاملاً حمایت می‌کنم. من معتقدم که روسیه باید در جنگ علیه آلمان، به متفقین

بپیوندد.»

تمامی روز بعد را بازجوها سعی کردند او را به گفتن حقایق ترغیب کنند. اما سیلی از  
دشنام، تنها پاسخ کاپلان به آنها بود. در مقابل ایشان زنی نشسته بود که مانند مجسمه، از  
میان اشک‌های خود به آنها می‌نگریست. بازجوی عاجزانه فریاد زد: «حقیقت را بگو! تو  
نمی‌توانستی این کار را با تشخیص خودت انجام بدهی!»

زندانی نیز با خستگی گفت: «تنهایم بگذارید. من حتی یک کلمهٔ دیگر صحبت نخواهم

کرد.»

مختصری از متن تندنویسی شدهٔ دادگاه انقلابی که به جرایم کاپلان رسیدگی کرد، به قرار

زیر است:

کاپلان به شدت عصبی و پرخاشجو به نظر می‌رسید و اظهاراتش مانند دوران بازداشت  
بسیار هیستریک بود. او یکی از معدود تروریست‌های سوسیال رولوسیونر است که هنوز  
به هدف خود معتقد است و آن را مقدس می‌شمارد. کاپلان، معتقد است که ترورلنین، یک  
اقدام فداکارانه بوده که به نام انقلاب روسیه صورت گرفته است.

هنگام برگزاری دادگاه، رفقای کاپلان در آپارتمانی در مسکو گرد هم آمدند تا چگونگی  
آزاد سازی او را از طریق حمله به زندان «چکا» در میدان «لوبیانکا» مورد بررسی قرار دهند.  
آنها نمی‌دانستند که «کاپلان» به کرم‌لین منتقل شده و در یکی از زیرزمین‌های آنجا محبوس  
است.

کاپلان، دست به اعتصاب غذا زد. او پیوسته درسلولش قدم می‌زد. در یکی از روزها  
بازجویی به سلولش آمد و گفت که باید با «وراتارزوا» روبرو شود.

- «نه. نیازی به روبروشدن با او نیست. من که اتهامات را پذیرفته‌ام.»

- «اما، ما همهٔ حقیقت را می‌خواهیم.» و متعاقب این حرف، «ورا» در آستانهٔ در ظاهر  
شد. چند لحظه‌ای مکث کرد تا چهرهٔ کاپلان را بخاطر بیاورد. آنگاه با لکنت گفت: «فانی،  
چطور توانستی این کار را بکنی؟» و سپس در حالیکه اشک می‌ریخت ادامه داد: «تو

می‌توانستی مثل همهٔ ما کاری پیدا کنی، ازدواج کنی، و تشکیل خانواده بدهی.»

- «من، مثل همه نیستم» صدایش آشکارا می‌لرزید.

پس از ترک «تارازوا»، کاپلان درهم شکسته به نظر می‌رسید. بازجوها هیچگاه او را تا این

حدّ مأیوس و ناتوان ندیده بودند. اما، کاپلان با زهم اعتراف نکرد و اطلاعات چندان مهمی نداد.

نگاه افسرده‌اش با نگاه بازجو تلافی کرد: «من با تشخیص خودم به کارخانه رفتم.»  
- «نمی‌خواهی سرعقل بیایی؟»

- «نمی‌توانم چیز بیشتری بگویم. نمی‌توانم.»

این زن ناکام، در آستانه مرگ قرار داشت، اما لب از لب باز نمی‌کرد. چرا او از این فاصله نزدیک نتوانست لنین را بکشد؟ شاید علت این امر، خطای دید او بود. گویی او لنین را از ورای پرده قطوری می‌دید. سه گلوله شلیک کرده بود و لنین به زمین افتاده بود. راننده لنین از ماشین پایین پرید. کاپلان، اسلحه را بطرف او پرتاب کرد و داخل گروهی از زنان شد که هراسناک به هرسو می‌دویدند. او فراموش کرده بود که در خیابان جنب کارخانه کالسکه‌ای منتظر اوست. چرا او از بمب استفاده نکرد؟ هنگام طراحی عملیات، «کاپلان» بر روی استفاده از بمب پافشاری کرده بود، اما اکثریت رفتایش، طپانچه را ترجیح دادند. بعدها، «چکا» یک بمب در آپارتمان کاپلان کشف کرد.

کاپلان، می‌دانست که دیگر امیدی برایش باقی نمانده است. منشی دادگاه عالی، حکم دادگاه را برایش قرائت کرد و «مالکوف» را به فرماندهی جوخه آتش منصوب نمود. قرار بود کاپلان در همان روز تیرباران شود: سوم سپتامبر.

در ساعت چهار بعدازظهر، «مالکوف» اعضای جوخه آتش را از میان چند تن از گاردهای کرم‌لین انتخاب کرد. کاپلان را به میدان آوردند. حکم دادگاه قرائت شد و متعاقب آن، تفنگ‌ها به غرش درآمدند. متن حکم اعدام کاپلان در شماره ۲۷ اکتبر ۱۹۱۸ نشریه «چکاویکلی» منتشر شد.

امروز با گذشت بیش از هفتاد سال از این واقعه تاریخی، هنوز شایعه‌هایی به گوش می‌رسد مبنی بر اینکه گویا «کاپلان» مورد عفو لنین قرار گرفت. افراد بسیاری نیز گواهی داده‌اند که سال‌ها بعد وی را در زندان ملاقات کرده‌اند.

منبع: Soviet Weekly

